

چه کسی از لبنان رئیس جمهور پوسه می‌چیند؟

بسم الله الرحمن الرحيم

قال امیر المؤمنین، محلی بن ابی طالب، علیه السلام:

ان من الله لا یعرف بالرجال بل بایة المی: فاعرف المی تعرف الله؛ و اعرف الباطل تعرف الله. (العیاض - البهار)

امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب - علیه السلام - فرمود: همانا که دین خدا با افراد شناخته نمی‌شود بلکه با نشانه‌های حق است که شناخته می‌شود؛ پس بشناس حق را، اهل آن را خواهی شناخت؛ و بشناس باطل را، اهل آن را خواهی شناخت.

سال‌هاست که توفیق دارم - درست در شب انتخابات - با شما گفتگو کنم. این البته اتفاق عجیبی نیست. چون کلاس‌های ما همیشه پنج‌شنبه‌ها برگزار می‌شود و انتخابات در روزهای جمعه! اما نشستن در کنار شما و شرکت کردن در گفتگویی هفت ساعته، البته آن قدر جالب هست که به این سادگی‌ها فراموش نشود.^۱ این که شما با این همه شور و اشتیاق، فارغ از جبهه‌گیری‌ها، غرض‌ورزی‌ها و قضاوت‌های ناجوانمردانه‌ای که متأسفانه فضای گفتگوهای سیاسی ما را در تسخیر خود دارد، کنار هم می‌نشینید و می‌کوشید بر پایه اعتقاداتان - و نه منافعتان - به یک رأی اطمینان‌بخش برسید، چیز است که به راستی باید قدر آن را دانست. وقتی به یاد می‌آورم که شما با همه مایه‌ای که از تیزهوشی و زکاوت دارید، و با تمام صداقت و هیجانی که در وجودتان موج می‌زند، آماده بودید که به محض مواجهه با سخنی درست‌تر از آن چه در سرتان بود، در آرائتان تجدید نظر کنید، واقعا دلم می‌خواهد به شما ببالم و به هم‌صحبتی با شما افتخار کنم. به گمان من، در وجود شما گوهری هست که جامعه امروز ما و خصوصا محافل دانشجویی ما، سخت به آن محتاجند. شما بهتر از من می‌دانید که چطور در بسیاری از محافل دانشجویی و سیاسی، پیش از آن که حتی به حرف طرف مقابل گوش دهند، در باره‌اش قضاوت می‌کنند. با آن که خود را پرچمدار تضارب آراء می‌دانند، حکم هر گوینده‌ای را پیشاپیش در آستین دارند و هنگام بحث و گفتگو، بی آن که به خود زحمت دهند تا استدلالات گوناگون را بشنوند، تکلیف هر کسی را از قبل معلوم کرده‌اند. چه بسیار محافلی که شعارشان آزادی و آزاداندیشی است، اما به اولین اصل آزاداندیشی که همان «افضل الی ما قال و لا تنظر الی من قال»^۲ است، پای بند نیستند.

من البته قبول دارم که در برخورد با مسائل سیاسی، نمی‌توان پیشینه گوینده یک سخن، و اغراض و اهداف پنهان و آشکار او را از نظر دور داشت. می‌فهمم که سخنان سیاسی، مثل گزاره‌های ریاضی یا فلسفی نیستند که ما بخواهیم با قطع نظر از گویندگان، صرفا با کمک قواعد منطقی، در باره آنها قضاوت کنیم. چنانچه در مباحث سوره احزاب گفته‌ام^۳، واقعیت این است که وقتی سخنی در سطح اجتماع مطرح می‌شود، خواه ناخواه، دارای دو جنبه خواهد بود. یکی جنبه منطقی و معرفتی، و دوم جنبه تأثیرات روانی و اجتماعی آن. جنبه منطقی و معرفتی یک سخن همان چیز است که با کمک قواعد منطقی می‌توان در باره درست یا غلط بودن آن قضاوت کرد. اما آثار اجتماعی و روانی یک سخن، لزوما ارتباط مستقیمی با احکام منطقی آن ندارند. ای بسا سخنان درستی که چندان جلب توجه مخاطبان را نمی‌کنند و ای بسا سخنان غلطی که احساسات مخاطبان را عمیقا برمی‌انگیزند. هنر انسان‌های فرهیخته در این است که می‌توانند میان جنبه‌های گوناگون یک سخن، تفکیک قائل شوند. آنها به خوبی قادرند که درستی یا نادرستی یک سخن را با کمک معیارهای منطقی، و آثار و نتایج اجتماعی و روانی آن را با معیارهای دیگری که در دست دارند، بسنجند.

چیزی که نباید فراموشمان شود این است که ما هرگز حق نداریم وجهه منطقی و معرفتی یک سخن را در پای جنبه‌های اجتماعی و روانی آن، قربانی کنیم. دین و شرف انسانی ما، هرگز به ما اجازه نمی‌دهد که با سخنان غلط، احساسات دیگران را تحت تأثیر قرار دهیم؛ حتی اگر این تأثیرات، تأثیرات خوب و مطلوبی باشند. پس ما هرگز نمی‌توانیم از بحث در باره درست یا غلط بودن سخنانی که می‌شنویم، چشم‌پوشی کنیم. بنابراین لازمست هنگام مواجهه با آراء گوناگونی که به ما عرضه می‌شود، دو کار انجام دهیم. اول با کمک تحلیل‌های منطقی و فلسفی، معلوم کنیم که این سخن درست است یا غلط؛ و سپس با کمک تحلیل‌های سیاسی و تاریخی، به آثار و نتایجی که در سطح جامعه پدید می‌آورد نیز توجه کنیم. به عبارت دیگر، ما به دنبال سخنانی هستیم که هم

^۱ این جلسه از درس ما در تاریخ ۲۴ خرداد سال ۸۰ یعنی درست یک هفته پس از هشتمین دوره انتخابات ریاست جمهوری که با پیروزی مجدد آقای خاتمی همراه بود، برگزار شد.

^۲ حدیثی است از نبی اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - که می‌فرماید بنگر که چه می‌گویی و نگاه نکن که چه کسی می‌گوید.

^۳ به کتاب ایستاده در باد مراجعه شود.

درست باشند و هم تأثیر خوبی بر روی دیگران بگذارند. این دقیقا همان چیز است که قرآن قول سدید می‌خواند و گفته‌اند پیامبر ما در آغاز تمامی سخن‌رانی‌هایشان این آیه را یادآور می‌شدند که یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیداً^۴.

نقطه مقابل قول سدید سخنانی هستند که هم از نظر منطقی غلطند و هم تأثیرات بدی بر روی مخاطبان دارند. به گمان من، مقابله با این سخنان کار چندان مشکلی نیست. مشکل بزرگ زمانی رخ می‌دهد که می‌بینیم سخنان درست با عکس‌العمل‌های منفی مخاطبان مواجه شده یا این که سخنان غلط - از قضا - آثار مثبتی بر روی شنوندگان خود باقی می‌گذارند. ریشه بسیاری از مغالطه‌ها را باید از همین جاها سراغ گرفت. باید ببینیم کجای زندگی و طرز فکر مخاطبان ما معیوب است که ظرفیت فهم یا پذیرش سخنان درست را ندارند. شاید همین جاست که نیازمند هنرمندی فرهیختگانمان هستیم. هنرمندی فقط این نیست که حرف‌های درستی بزنیم. هنر این است که حرف درست را به گونه‌ای ادا کنیم که مورد پذیرش مردم قرار گیرد و از آثار منفی به دور باشد.

من در این جا مایلیم - به عنوان یک بازنده انتخابات - به تمام کسانی که رأیشان را به نام آقای خاتمی در صندوق‌ها ریخته‌اند صمیمانه تبریک بگویم. در عین حال مایلیم با همین مقدار از صمیمیت، به آنها یادآور شوم که به عنوان اکثریت برنده انتخابات، مسئولیت اجتماعی بزرگی را بر دوش گرفته‌اند. اکثریت پیروز - و در واقع، همه ما - باید بدانند - و بدانیم - که کار آنها - و ما - با دادن یک رأی به پایان نمی‌رسد. باید بدانیم که معنی دمکراسی این نیست که قهرمانی بسازیم و از صحنه بیرون بنشینیم. معنی دمکراسی این نیست که کسی را بیش از اندازه بزرگ کنیم و بعد در انتظار برآورده شدن توقعات بزرگ‌ترمان از او باشیم. معنی دمکراسی با هم بودن و با هم تلاش کردن است. کم‌ترین درک عمیق از دمکراسی اقتضاء دارد رئیس‌جمهور را تبدیل به یک اسطوره نکنیم که اگر قرار بود اسطوره‌ها برای ما کاری کنند، دیگر به دمکراسی احتیاجی نداشتیم. بنابراین باید همه ما با هم، آستین بالا بزنیم و با هم تلاش کنیم.

اگر بتوانیم این حقایق را در دل اکثریت برنده این انتخابات جای دهیم، آنگاه شاید بتوانیم رقابت‌های انتخاباتی را به یک سرمایه عظیم ملی تبدیل کنیم؛ و گرنه از دل بستن‌های نامعقول به یک نفر، چیزی جز توقعات بیهوده و سپس سرخوردگی‌های اجتماعی را نمی‌توان انتظار داشت.

مقابلاً به همه کسانی که - مثل بنده - به کاندیدایی به جز آقای خاتمی رأی داده‌اند، گوش‌زد می‌کنم که اگر از این که در اقلیت هستید احساس ضعف و ناتوانی می‌کنید، بدانید که شما هم دمکراسی را آن طور که باید نفهمیده‌اید. کم‌ترین درک عمیق از دمکراسی اقتضاء دارد که هر کس با هر عقیده‌ای، در چارچوب قانون اساسی، بر عقائد و آراء خود پافشاری کند و با استفاده از روش‌های قانونی، در جهت تبلیغ و ترویج آنها بکوشد. اگر کسانی هستند که شما را به خاطر در اقلیت بودن مورد تحقیر و سرزنش قرار می‌دهند - که می‌دانم در محافل سیاسی و دانشجویی عده زیادی هستند که چنین کارهایی می‌کنند - باید بدانید - و بدانند - که آنها خودشان سزاوار سرزنشند. چرا که در این صورت، کم‌ترین بویی از دمکراسی نبرده‌اند؛ هر چند زبانشان شعارهایی نظیر آزادی بیان و آزادی اندیشه باشد.

دمکراسی - هم چنان که رئیس‌جمهورمان نیز بارها گفته است - یعنی این که اکثریت خود را مکلف و موظف بدانند حقوق اقلیت را رعایت و از آن دفاع کنند. اگر قرار باشد کسی به خاطر در اقلیت بودن، مورد تحقیر و شماتت واقع شود، بدان معناست که قرار نیست رأی مردم هیچ وقت عوض شود؛ و اگر قرار است رأی مردم هیچ وقت عوض نشود، دیگر به دمکراسی و رأی‌گیری‌های منظم چه نیازی خواهیم داشت؟

با کمال تأسف باید بگویم تا جایی که من از برخی محافل سیاسی و دانشجویی اطلاع دارم، نه اقلیت ما و نه اکثریت ما - درک مطلوبی از دمکراسی ندارند. بارها برایتان گفته‌ام، دمکرات بودن، یک کلاه زینتی نیست که بر سر بگذاریم؛ دمکرات بودن یک ژست زیبا نیست که با آن عکس یادگاری بگیریم؛ دمکرات بودن بیش از هر چیز محتاج یک چارچوب ایدئولوژیک روشن است که بر پایه آن بتوان از دمکراسی دفاع منطقی کرد و در عین حال، حدود و ثغور آن را معین نمود. هر کس جز این می‌اندیشد - به گمان من - راه خطا و شاید خطرناکی را در پیش گرفته است.

^۴ (سوره احزاب آیه ۷۰؛ برای آگاهی بیشتر در خصوص معنای قول سدید می‌توانید به کتاب ایستاده در باد مراجعه نمایید.)

ما در جلسات پیشین همین گفتگوها، مفصلاً در این باره حرف زدیم که هرگونه استدلالی برای پای‌بندی به رأی اکثریت و ترجیح دمکراسی بر غیر دمکراسی، تنها و تنها، در چارچوب یک جهان‌بینی و یک ایدئولوژی امکان‌پذیر است. به همین دلیل، کسانی که فکر می‌کنند فارغ از هرگونه جهان‌بینی و ایدئولوژی می‌توان - و بلکه باید - به دمکراسی پای‌بند بود، قبل از هر چیز پایه‌های منطقی اعتقاد به دمکراسی را از بیخ و بن، ویران می‌کنند. باز به همین دلیل، شعارهای طرفداران دمکراسی لیبرال - که ادعا می‌کنند دمکراسی مستلزم دست‌شستن از هرگونه ایدئولوژی و جهان‌بینی در عرصه تصمیمات اجتماعیست - را باید یکی از بزرگ‌ترین مغالطات قرن حاضر به شمار آورد. نشان به آن نشانی که تمامی نظام‌های لیبرال‌دمکراسی در غرب، نه تنها فارغ از ایدئولوژی و جهان‌بینی نیستند، بلکه شاید بیش از هر نظام ایدئولوژیک دیگری نسبت به خطوط قرمز خود - مثل لائیسیتیه یا سکولاریزم - حساسند. آنها اگر چه با پختگی تمام می‌کوشند ایدئولوژی درونی نظام خود را پنهان نمایند، اما برای دفاع از اصول ایدئولوژیک خود هیچ ابایی ندارند که در صورت لزوم از زور اسلحه نیز استفاده کنند.

به این ترتیب، یکی از مهم‌ترین آفاتی که دمکراسی را در میان ما تهدید می‌کند درک سطحی برخی از طرفداران به ظاهر دو آتشه دمکراسی در میان ماست. یک نگاهی به مطبوعات - مخصوصاً مطبوعات موسوم به دوم خرداد^۵ - بیندازید تا ببینید چه طیف وسیعی از محافل سیاسی و دانشجویی ما در این خیال خام به سر می‌برند که **پای‌بندی به دمکراسی، مستلزم بی‌ملاحظی و در قبال ایدئولوژی‌ها، جهان‌بینی‌ها، فلسفه‌های زندگی و مخصوصاً دین - در عرصه‌های زندگی اجتماعی و تصمیم‌سازی‌های سیاسی است.**

امروز که برای بار دوم شاهد انتخاب آقای خاتمی به عنوان رئیس‌جمهور این کشوریم، بیش از هر زمان دیگری لازم است تا در باره سه موضوع، به روشنی حرف بزنیم.

موضوع اول، خطاهای منطقی و فلسفی فاحشی است که توسط برخی از گویندگان و نویسندگان مطبوعات، به طرز بی‌رحمانه‌ای در بدنه فکری نسل جوان ما القاء می‌شود. منظورم همان خطاهاییست که در کتاب/ایستاده در باد تحت عنوان خطاهای کبروی از آن یاد کرده‌ام. موضوع دوم، خطاها و نواقصی است که به اعتقاد من می‌توان در عمل کرد چهار ساله آقای خاتمی به عنوان یک رئیس‌جمهور - یعنی سیاست‌مداری که در یکی از بالاترین سطوح سیاسی کشور نشسته - پیدا کرد. بالاخره، موضوع سوم، بی‌راهه‌های خطرناکی است که برخی از سیاست‌مداران ما - مخصوصاً در جبهه دوم خرداد - طی می‌کنند.^۶

در خصوص موضوع دوم - انتقادات صریحی که به گمان من، به آقای خاتمی وارد است - فعلاً اجازه می‌خواهم تا حرفی نزنم. هر چه که باشد، ایشان امروز رئیس‌جمهور ماست و با همه خصوصیات مثبت و منفیش سرمایه بزرگی از سرمایه‌های جمهوری اسلامی ما محسوب می‌شود؛ هر چند باب انتقاد از ایشان - مثل هر سیاست‌مدار دیگری - باید باز باشد. در این چهار سال گذشته - دوره نخست ریاست جمهوری ایشان - چیزی که دائماً توجه مرا به خودش جلب می‌کرد این بود که عده‌ای به اسم طرف‌داری از او، و به اسم طرف‌داری از جامعه مدنی، چنان قلم می‌زدند که تو گویی هر انتقادی از آقای خاتمی یک گناه کبیره است. تقریباً به یاد ندارم که در این چهار سال، کسی از ایشان انتقادی کرده باشد و روزنامه‌های طرف‌دار ایشان، در صبح فردای آن، آغاز موج جدیدی از توطئه و دسیسه بر علیه رئیس‌جمهور - بلکه بر علیه جمهوریت نظام - را تیتیر نکرده باشند. من قبول دارم که بعضی از افراد در باره آقای خاتمی به راه‌های نامنصفانه‌ای رفته‌اند؛ اما فکر می‌کنم کسانی که مخالفت با ایشان را یک گناه کبیره می‌شمارند، نه از مفهوم گناه کبیره در فرهنگ سنتی ما درکی دارند و نه از دمکراسی در فرهنگ مدرن امروز.

اما در خصوص دو موضوع دیگر - مغالطات کبروی و رفتارهای سیاسی جبهه دوم خرداد - واقعیت این است که من در طول این سال‌ها به کرات در این موارد سخن گفته‌ام. کتاب/ایستاده در باد و حتی همین گفتگوهای سوره شعراء مملو از مثال‌هایی از این دست است. در این جلسه قصد دارم تنها به چند مثال زنده دیگر اشاره کنم که بحث آن در میان ما همین امروز هم داغ است.

^۵ در آن دوران، «دوم خرداد بودن»، اصطلاح رایجی بود. این عنوان بعداً به «اصلاح‌طلبی» تغییر یافت.

^۶ امروز که به ویرایش این مقاله مشغولم، با خودم می‌گویم اگر دوستان - به اصطلاح - اصلاح‌طلب ما، کمی به این موضوعات توجه می‌کردند، شاید همه مزینه‌های کم‌تری را در این سال‌های اخیر و خصوصاً در قبال این فتنه‌های اخیر (پس از انتخابات خرداد ۸۸) متحمل می‌شدیم. بار دیگر یادآوری می‌کنم که این گفتار، مربوط به ۸ سال پیش از این است و در واقع فضای سیاسی کشور را از حدود سال‌های ۷۶ به بعد رصد می‌کند. به توصیفاتی که از محافل سیاسی و - خصوصاً محافل دانشجویی - در مقدمه سخن و نیز در دنباله بحث خواهد آمد توجه کنید؛ شاید ریشه بسیاری از اتفاقات اخیر برایتان آشکار شود.

قبل از هر چیز اجازه دهید یک بار دیگر بر این نکته تأکید کنم که هم‌فکران سیاسی خود را یک‌سر سپید دیدن و مخالفان سیاسی را یک‌سر سیاه نشان دادن، بیش از هر چیز با شعار اساسی دوستانمان در جبهه دوم خرداد - یعنی توسعه سیاسی و جامعه مدنی - در تضاد است. شرط اول رسیدن به جامعه مدنی و توسعه سیاسی این است که نه خود را سفیدنمایی کنیم و نه رقیب را سیاه‌نمایی. بپذیریم که همه ما خاکستری هستیم. اما عجیب بود؛ کسانی که توطئه دشمنان خارجی بر علیه کشور ما را یک توهم می‌نامیدند^۷، تمام تحلیل‌هایشان در خصوص مسائل داخلی - و در واقع تمام تبلیغات ژورنالیستی آنها - بر این پایه استوار بود که گروهی موسوم به «مافیای قدرت» در صددند که هر روز یک بحران دهشت‌ناک برای رئیس‌جمهور و اکثریت مردمی که به او رأی داده‌اند، به وجود آورند.^۸

من در همین جا می‌خواهم به دو مثال بسیار آشنا اشاره کنم.

مثال اول، انعکاس سخنان آقای مصباح یزدی در مطبوعات دوم خردادی است. نمی‌دانم شما در باره آقای مصباح چه فکر می‌کنید و نمی‌دانم در باره سخنان اخیر او که مثل همیشه بازتاب گسترده - و حیرت‌انگیزی - در مطبوعات دوم خردادی داشت، چه احساسی دارید. اما بنده در همین لحظه اعلام آمادگی می‌کنم که حاضریم با هر کسی که مایل باشد، در باره درستی اصل سخنان آقای مصباح مناظره کنم.^۹ به شما قول می‌دهم اگر من در این مناظره به طور کامل پیروز نشوم، دست کم شما خواهید فهمید که چه تفاوت حیرت‌آوری میان اصل سخنان ایشان و انعکاس آن در مطبوعات وجود دارد.

باور کنید نمی‌خواهم بگویم که من با همه حرف‌های آقای مصباح و مخصوصا با لحن کلام و شیوه بیان ایشان، دریست موافقم. من فکر می‌کنم سخنان آقای مصباح مصداق بارزی از آن چیز است که در آغاز جلسه امروز به آن اشاره کردم: سخنان درستی که گاه هنرمندانه ادا نمی‌شود؛ و گاه ذهنیت مخاطبان چنان آلوده است که در برابر سخن درست موضع‌گیری می‌کنند.

باور کنید فضای سیاسی ما گاه چنان آلوده و ناامن است که انسان برای گفتن هر جمله‌ای

باید تنش بلرزد. خمدالله و المنه، ما رقمی نیستیم که کسی به فکر ضایع کردنش باشد. اما اگر بودیم، به احتمال زیاد روزنامه‌نگاری پیدا می‌شد و از همه حرف‌های ما همین یک جمله را می‌گرفت و تیترو می‌کرد که فلانی گفت **مصباح بلد نیست حرف بزند**. آن وقت بنده با این که دارم از آقای مصباح دفاع می‌کنم، در صف مخالفین او قلمداد می‌شدم! این تازه پایان ماجرا نیست. احتمالا یکی از روزنامه‌های طرفدار آقای مصباح هم پیدا می‌شد و مقاله‌ای می‌نوشت که فلانی - منظور بنده - اصلا چه صلاحیتی دارد که بخواهد در باره حضرت آیت‌الله مصباح سخن بگوید! از همه غم‌انگیزتر این است که می‌توان مطمئن بود هیچ کدام از این دو روزنامه‌نگار، نه حرف بنده را به دقت خوانده‌اند و نه حرف‌های آقای مصباح را درست می‌فهمند! می‌ماند یک دسته از عقلای جامعه که برای قضاوت کردن تنها به خواندن تیترو روزنامه‌ها اکتفا نمی‌کنند. این‌ها به احتمال زیاد با من موافقت می‌کنند که سخنان آقای مصباح، مصداق بارزی است از سخنان درستی که گاه هنرمندانه ادا نمی‌شود؛ و گاه ذهنیت مخاطبان چنان آلوده است که در برابر سخنان درست موضع‌گیری می‌کنند... (خدا و کیلی، شما با من موافق نیستید؟) با این حال، اکثریت افراد این دسته نیز هرگز به خودشان زحمت نخواهند داد که از سخنان بنده دفاع کنند. چرا که این دفاع احتمالا با منافع جناحی آنها سازگار نیست و علاوه بر این، دفاع از کسی که مورد هجوم مطبوعات قرار گرفته معمولا به

^۷ مسئله توهم توطئه تا ماه‌ها سرلوحه اغلب مقالات روزنامه‌هایی مثل جامعه و دانش‌پژنان ژنریک آن بود. تا جایی که حتی «مهندس میرحسین موسوی» به صدا در آمد و طی مقاله‌ای، توطئه‌آمیز نبودن رفتار خارجی‌ها در قبال جمهوری اسلامی ما را یک توهم نامید.

^۸ جالبست که امروز آقای احمدی‌نژاد و طرفدارانشان هم مرتبا از یک مافیای توطئه‌گر بر علیه دولت و رئیس‌جمهور سخن می‌گویند، اما این بار آن را «مافیای ثروت» نام نهاده‌اند.

^۹ سخنان جنجال برانگیز آقای مصباح در آن دوران سخن‌رانی‌هایی بود که پیش از خطبه‌های نماز جمعه تهران ایراد می‌شد. این سخن‌رانی‌ها هم اکنون به صورت چندین جلد کتاب با عنوان «نظام سیاسی اسلام» و «نظام حقوقی اسلام» به چاپ رسیده است. اکنون که فضا از آن همه غبار ژورنالیستی پاک شده، به شما توصیه می‌کنم این کتاب‌ها را حتما بخوانید و ببینید: آیا حرف‌های آقای مصباح از نظر منطقی و فلسفی، واقعا همان قدر نادرست است که شما فکر می‌کردید؟

زحمتش نمی‌ارزد. حالا شما قضاوت کنید؛ در این شرایط می‌توان - مثل آقای خاتمی - امیدوار بود که آزادی اندیشه مسیر رو به جلویی را طی می‌کند و این‌ها همه هزینه‌های طبیعی پیمودن این مسیر است؟

پیش‌نهاد من به شما این است که به جای ساختن یک شخصیت کلی و خیالی - و البته مخوف و منفی - از آقای مصباح همان کاری که مطبوعات دوم خرداد به طرز ناجوانمردانه‌ای انجام می‌دهند (بیابید و جزء به جزء سخنان ایشان را از زبان خودشان بشنوید و بعد با دقت نظر فلسفی و منطقی در باره درستی یا غلطی آنها قضاوت کنید. اجازه دهید از شما بپرسم: گفتن حرف‌هایی کلی در باره شخصیت آقای مصباح برایتان راحت‌تر است یا نقل جملاتی از ایشان؟ و اگر بخواهید جملاتی از آقای مصباح را در جایی نقل کنید، چند درصد از این جملات را از زبان خود او شنیده‌اید و چند درصد را از تیتراهای روزنامه‌های مخالف ایشان برداشت کرده‌اید؟ حتما می‌دانید که این تیتراهای ناجوانمردانه - و گاهی وحشیانه - ظاهراً منافاتی هم با قانون مطبوعات ندارند! چرا که یک روزنامه موظف نیست تمام سخن‌رانی یک نفر را عیناً چاپ کند. برای تیترا هم ظاهراً کفایت که جمله مورد نظر، به نحوی از انحاء از دهان گوینده در آمده باشد؛ و صدر و ذیل آن هم انگار چندان مهم نیست!^{۱۰}

برای مثال اجازه دهید به سراغ یکی از بحث برانگیزترین سخنانی که اخیراً از آقای مصباح نقل شده است برویم: موضوع شهروند درجه یک و شهروند درجه دو. آیا در میان شما کسی هست که از خود آقای مصباح سخنی در باره شهروند درجه یک و دو شنیده باشد؟ و آیا کسی هست که توضیحات آقای مصباح را بعد از آن بلوفا و آشوبی که در روزنامه‌ها به خاطر این حرف پیش آمد، خوانده باشد؟ جالب است بدانید که هیچ کدام از روزنامه‌هایی که شدیداً به ایشان حمله کردند - و دائماً هم دم از آزادی بیان می‌زنند - حاضر نشدند توضیحات ایشان را در خصوص تحریف سخنانشان در مطبوعات، چاپ کنند!

خلاصه توضیحات آقای مصباح این بود که **وقتی نظام ما یک نظام دینی است، کاملاً طبیعی و معقول است که بعضی از مناصب سیاسی مهم و حساس، به طور مطلق در اختیار همه قرار نگیرد.** این مطلب حتی در قانون اساسی ما هم پیش‌بینی شده است. به عنوان مثال، مطابق قانون اساسی ما، از جمله شرایط لازم برای رئیس‌جمهور این است که باید مسلمان، مسلمان زاده و ایرانی‌الاصل باشد. بنابراین - طبق قانون اساسی - یک مسیحی حتی اگر مسلمان شده و از بسیاری از ما متدین‌تر هم باشد، نمی‌تواند رئیس‌جمهور کشور شود. این حرف معنایی جز این ندارد که **هر نظام سیاسی، بر اساس مبانی ایدئولوژیک خود، محدودیت‌هایی را برای رسیدن افراد به بعضی از امتیازات ایجاد می‌کند؛** این حرف من بود و آن هم مثالی بود که زدم.

بنده به عنوان کسی که شخصاً به سخنان آقای مصباح گوش داده بودم، می‌توانم شهادت بدهم که تمام حرف ایشان همین بود.

طبعاً، اگر نظر مرا در باره این بخش از سخنان ایشان جویا هستید، باید عرض کنم که تقریباً با آن موافقم. می‌گویم تقریباً، چون در کلیات سخن ایشان حقیقتاً بحثی ندارم. اما ممکن است در جزئیات - مثلاً در خصوص این که با مخالفان ایدئولوژیک باید چگونه برخورد کرد - بحث‌هایی وجود داشته باشد. به عبارت دیگر، فکر می‌کنم از نظر کبروی سخن ایشان کاملاً درست است اما در صغرها ممکن است بتوان حرف‌هایی را مطرح کرد.^{۱۱}

اما اگر در باره نحوه بیان ایشان می‌پرسید، خواهم گفت که به گمان بنده می‌شد این حرف را بهتر از این هم بیان کرد. من اگر بخواهم سخن ایشان را به شیوه خودم ترجمه کنم باید بگویم:

^{۱۰} شخصاً به خاطر دارم که یکی از شماره‌های روزنامه صبح امروز - متعلق به آقای سعید حجاریان - در تیتراژ اول خود به نقل از دکتر محمدجواد لاریجانی نوشته بود: **شمر هم طرفدار آزادی و ابن‌زیاد هم طرفدار جامعه مدنی بوده است.** وقتی به متن سخنان آقای لاریجانی مراجعه می‌کردی، می‌دید که ایشان گفته است: **عده‌ای گفته‌اند زیارت عاشورا خشونت‌طلبانه است؛ اگر این حرف درست باشد، لابد باید بگویم شمر هم طرفدار آزادی و ابن‌زیاد هم طرفدار جامعه مدنی بوده است.**

خوب توجه می‌کنید؟ حتی یک دانش‌آموز دبیرستانی هم می‌داند که نقل تالی از یک جملیه شرطیه و حذف مقدم آن، وحشیانه‌ترین تحریفیست که می‌توان از یک سخن به عمل آورد!

^{۱۱} برای توضیح بیشتر تر به کتاب ایستاده در باد مراجعه کنید.

رها بودن یک نظام سیاسی از هرگونه ایدئولوژی - چنانچه طرفداران لیبرالیزم شعارش را می‌دهند - نه ممکن است و نه مطلوب. از نظر منطقی ممکن نیست، چنانچه شاهدش قانون اساسی خود ما و همه کشورهای جهان - حتی کشورهای مثل آمریکا و فرانسه - است. (استدلال منطقی را هم در ایستاده در باد و نیز در همین مقالات سوره شعراء آورده‌ام). مطلوب نیست، برای این که ما مسلمانیم و سعادت خود را در گرو زندگی کردن بر پایه دینمان می‌دانیم. در این باره هم با هیچ کس تعارفی نداریم و به همین دلیل هم جمهوری خودمان را جمهوری اسلامی نام نهاده و قانون اساسی را بر این پایه تدوین کرده‌ایم.

اکنون اجازه دهید از شما بپرسم: آیا تصویری که مطبوعات ما از موضوع شهروند درجه یک و دو ساختند و به آقای مصباح نسبت دادند، همین بود؟ فعلا بحث اصلی من در این نیست که سخنان آقای مصباح تا چه حد درست است. بحث من در این است که: او چه گفت، و شما چه شنیدید؟

شاید بسیاری از شما مناظره آقای مصباح با آقای حجتی کرمانی را در تلویزیون دیده باشید. این مناظره فرصت کم‌نظیری بود برای این که سخنان آقای مصباح را - برای یک بار هم که شده - از دهان خود او بشنویم. از شما توقع ندارم که با تمام سخنان ایشان - و مخصوصا با شیوه بیان او - کاملاً موافق باشید، ولی دست کم انتظار دارم منصف باشید و ببینید که: آیا مطبوعات، حرف‌های ایشان را صادقانه به گوش شما رسانده‌اند یا نه؟

خوب است به خاطر بیاوریم که بلوای شهروند درجه یک و دو، تا چند وقت تیر اولی از روزنامه‌های ما بود. حتی آقای رئیس‌جمهور - خاتمی - نیز تلویحا و البته بدون این که نامی از آقای مصباح ببرد، در باره تئورسین‌های خشونت حرف‌هایی زدند و این احساس به همه ناظرین سیاسی و کسانی که روزنامه‌ها را دنبال می‌کنند دست داد که منظور ایشان آقای مصباح است. با این که به گمان من، آقای خاتمی یکی از مؤدب‌ترین سیاست‌مداران ماست، اما به نظر می‌رسد در این ماجرا از مثنی مؤدبانه خود - جدا - عدول کرد. چرا که به نظر من، عنوان تئورسین خشونت دادن به یک نفر، به خاطر آن حرف‌ها، ظالمانه است؛ و اگر منظور ایشان آقای مصباح نبوده و یا این که منظورشان چیزی ورای آن سخنان بوده، در این صورت باید عرض کنم که برداشت افکار عمومی از سخنان آقای رئیس‌جمهور با مقصود و منظور ایشان فاصله نگران‌کننده‌ای دارد. در واقع، همه فکر کردند که آقای خاتمی نیز وارد معرکه شهروند درجه یک و دو شده و آقای مصباح را تئورسین خشونت نام نهاده است.

آخرین عملیات ناجوانمردانه آقایان، در قبال آقای مصباح این بود که روزنامه نوروژ - وابسته به حزب مشارکت - از قول ایشان نوشت: هر کس که مسلمان نیست باید از کشور اسلامی بیرون برود. این بار دیگر، دفتر آقای مصباح رسماً اعتراض کرد که ایشان هرگز چنین جمله‌ای را به زبان نیاورده است. گفتند خبر را از خبرگزاری ایسنا دریافت کرده‌ایم. اما خبرگزاری ایسنا فوراً آن را تکذیب کرد! بعداً گفتند ایرنا این خبر را مخابره کرده است. ایرنا هم گفت ما چنین حرفی نکرده‌ایم، اما شاید دفتر ما در قم آن را گزارش کرده باشد. به سراغ دفتر ایرنا در قم رفتند، اما آنها هم اظهار بی‌اطلاعی کردند! در نهایت دفتر آقای مصباح اعلام کرد که اگر این خبر رسماً تکذیب نشود، به مراجع ذیصلاح شکایت خواهند کرد. آخر سر هم معلوم نشد که این جمله ساخته ذهن چه کسی بوده است!

من اکیدا به شما توصیه می‌کنم سخنان آقای مصباح را شخصا بخوانید. اجازه ندهید عده انگشت شماری ژورنالیست - که از روی صفحه اول روزنامه‌ها می‌توان فهمید مثل یک ستاد، تعداد زیادی روزنامه را مدیریت می‌کنند - سخنان فریختگان و دانش‌مندان را برای شما فیلتر کنند.

باز هم تکرار می‌کنم، با گفتن این حرف‌ها نمی‌خواهم بگویم با تمام سخنان آقای مصباح در بیست موافقم. اما می‌خواهم به شما بگویم: اگر می‌خواهید به کسی ناسزا هم بگویید، ابتدا سخنان او را از زبان خودش بشنوید و بعد ناسزا بگویید. آیا توصیه‌ای آزاداندیشانه‌تر از این هم ممکن است؟ آیا مدعیان دمکراسی و جامعه مدنی، توصیه‌ای بهتر از این برای شما دارند؟ من می‌گویم خودتان بخوانید، خودتان بشنوید، خودتان فکر کنید، و بعد ببینید با هم گفتگو - و حتی مناظره - کنیم. دمکرات بودن بیش از این؟ باور کنید دمکرات بودن با کراوات و عینک و ژست‌های روشنفکری گرفتن فراهم نمی‌شود. به قول حافظ:

هزار نکته باریک تر ز مو این جاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند
 نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه گیرد سکندری داند
 نه هر که طرف کله کج نهاد و راست نشست کلاه‌داری و آیین سروری داند

اما مثال دوم من به روزنامه کیهان - یا به زعم عده‌ای، همان بلندگوی توطئه بر علیه آقای خاتمی - مربوط می‌شود. اگر در محافل روشنفکری و دانشجویی سیری کرده باشید لابد می‌دانید که این روزنامه گاه تا چه حد منفور است.^{۱۲} اما دوست دارم بپرسم: چند نفر را می‌شناسید که مقالات کیهان را - کامل و به دقت - خوانده باشند و همین احساس را نسبت به آن داشته باشند؟ باز هم تأکید می‌کنم: من در این جا قصد ندارم از همه نظریات آقای حسین شریعت‌مداری - و مخصوصاً از شیوه بیان او - دفاع کنم. اما می‌خواهم این سؤال را مطرح کنم که آیا واقعا فکر می‌کنید روزنامه کیهان همان قدر بد است که بعضی‌ها راجع به آن می‌گویند؟

در این روزهای اخیر، سرمقاله‌ای از آقای شریعت‌مداری چاپ شد که انتقاداتی را در خصوص جبهه دوم خرداد مطرح ساخته بود. طبعاً بخش‌های کوچکی از این مقاله نیز به آقای خاتمی مربوط می‌شد. فردای آن روز دیدم که یکی از روزنامه‌های دوم‌خردادی در صفحه اول خود با حروف درشت نوشته بود: «موج جدید توطئه و حملات علیه خاتمی». وقتی مطلب را دقیق‌تر خواندم دیدم منظورشان همان سرمقاله کیهان بوده است. با خودم گفتم: عجب! من که این مقاله را خوانده‌ام؛ شاید بعضی از مطالب از نگاه من درست نبود - و کدام مقاله را می‌شناسید که همه مطالبش از نگاه همه افراد درست باشد؟ - شاید در بعضی از قسمت‌هایش، تا حدی از جاده انصاف خارج شده بود - و چند مقاله می‌شناسید که کاملاً منصفانه حرف زده باشد؟ - ولی آخر، توطئه هم در فرهنگ ما معنای خاص خودش را دارد. چطور می‌توان به همین سادگی، نوشتن یک مقاله را موجی از توطئه‌ها به حساب آورد؟ و متقابلاً توطئه‌های چندین ساله آمریکا علیه مردم و انقلاب/ایران را یک توهم خواند؟ پس آن همه شعارهای زیبا در باره حقوق مخالفان سیاسی، همه کشک بود؟ یعنی هر کس بر خلاف ما مقاله‌ای نوشت، بر علیه رئیس جمهور توطئه کرده است؟ آیا این است راه رسیدن به توسعه سیاسی و عقلانیت اجتماعی؟ بار دیگر از شما خواهش می‌کنم برای یک بار هم که شده قبل از این که در باره کیهان و مدیر مسئولش قضاوت کنید، مقالات آن را به دقت بخوانید.^{۱۳}

در طول چهار سال گذشته بعد از دوم خرداد ۷۶، ما بیش از هر چیز شاهد جنجال‌های بی پایان مطبوعاتی و استدلال‌های مبتذل ژورنالیستی بوده‌ایم. شعار آزادی و آزاداندیشی دادن و سپس رقیبا را نه به ضرب استدلال منطقی که به زور جنجال و تبلیغات

^{۱۲} تا جایی که شنیده‌ام در برخی محافل، مراسم کیهان‌سوزی به راه می‌اندازند! به به از این همه آزاداندیشی!

^{۱۳} در همین روزهای اخیر، دادگاه مدیر مسئول روزنامه کیهان در حال برگزار شدن است. بنده به قول حافظ، نه قاضیم نه هیئت منصفه نه محتسب نه وکیل (!) بنابراین نه می‌توانم و نه علاقه‌ای دارم که در باره حکم احتمالی دادگاه او پیش‌بینی کنم. اما وقتی متن دفاعیات آقای شریعت‌مداری را با گزارش‌هایی که دیگران - حتی سایت‌هایی مثل تاینک - ارائه می‌دهند مقایسه می‌کنم، جدا دچار حیرت می‌شوم.

اگر نظر شخصی مرا بخواهید، باید عرض کنم شاید آقای شریعت‌مداری در پاره‌ای از موارد از جاده انصاف فاصله گرفته به وادی تهمت نزدیک شده باشد اما - بدون تردید - در روزنامه‌اش به نکات مهمی توجه دارد که - به نظر من - هیچ رسانه داخلی دیگری، با این دقت متوجه آن نکات نیست. شاید به همین دلیل است که غربی‌ها برای او لقب Perfect را در نظر گرفته‌اند.

اجازه دهید مثالی بزنم. یکی از شاکیان آقای شریعت‌مداری - خانم شادی صدر - از او شکایت کرده بود که: چرا روزنامه کیهان به من تهمت زده و گفته که از جانب دولت هلند مأموریت دارم تا بر علیه انقلاب/اسلامی ایران فعالیت کنم؟ متقابلاً، آقای شریعت‌مداری در دفاعیه‌اش به مصاحبه خود این خانم استناد کرده بود که در جایی گفته بود: بودجه فعالیت‌های ما توسط دولت هلند تأمین می‌شود.

من نمی‌دانم این شکایت از نظر حقوقی وارد است یا نه. ممکن است کسی بگوید حتی اگر دولت هلند بودجه فعالیت‌های کسی را تأمین کند لزوماً به معنی آن نیست که آن شخص مأموریتی از یک دولت بیگانه دارد و نتیجه بگیرد که آقای شریعت‌مداری در این جا تهمت زده و محکوم است. اما می‌خواهم بگویم صرف نظر از جنبه حقوقی ماجرا، اگر کسی نوشته‌ها و سخنان خانم صدر را مطالعه کند، برایش جای تردیدی باقی نمی‌ماند که تمام فعالیت‌های او در جهت شکستن خطوط قرمز جمهوری/اسلامی، آن هم با توسل به شیوه‌های ژورنالیستی و فریب افکار عمومیست. این جاست که حمایت مالی دولت هلند - که لابد می‌دانید بعد از اسرائیل، دومین دولت صهیونیست جهان به حساب می‌آید - اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند.

با این که این خانم - به اعتراف خودش - بودجه از دولت هلند گرفته، اما من - به شخصه - هنوز هم نمی‌توانم قسم بخورم که مأمور رسمی دولت هلند است، با این حال می‌توانم قسم بخورم که هیچ رسانه‌ای مانند کیهان مراقب طرز فکر و رفتار سیاسی این خانم - و تأثیراتی که بر قشر جوان جامعه می‌گذارد - نبوده است. این نکته در خصوص اکثریت قریب به اتفاق شاکیان روزنامه کیهان - کسانی مثل عمادالدین باقی، شیرین عبادی و غیره - صادق است.

مهم‌ترین توصیه من به شما این است که متن دفاعیات آقای شریعت‌مداری در دادگاه مطبوعات را در خود روزنامه کیهان بخوانید و اجازه ندهید دیگران آن را برای شما بازگو نمایند.

از صحنه بیرون کردن، به نفع هر کس و هر چیزی باشد، به نفع آزادی و دمکراسی - و رشد فکری جامعه ما - نیست. بدترین چیز در این میان، قربانی شدن بسیاری از حقایق مسلم دینی و فلسفی در ذهنیت برخی از افراد جامعه و خصوصاً جوانان و دانشجویان ماست. اجازه دهید در این باره هم چند مثال بزنم.

از بحث **جمهوریت و اسلامیت** شروع کنیم. من وقتی در نوشته‌ها و سخن‌رانی‌های بعضی از بزرگان جناح دوم خرداد دقیق می‌شوم، از آشفتگی فکری آنها در قبال این موضوع یکه می‌خورم. برای برخی از آنها، احترام به جمهوری اسلامی بیش‌تر شبیه یک تعارف سیاسی است. به روشنی پیداست که اسلامی بودن این جمهوری هیچ معنای خاصی برای آنها ندارد. حداکثر حرفی که می‌زنند این است که بالاخره این مردم مسلمانند و اگر به رأی اکثریت مردم - یعنی همان جمهور ناس - گردن بنهیم، خود به خود اسلامی نظام هم محفوظ خواهد ماند. به عبارت ساده‌تر، جمهوری اسلامی در نظر آنان، چیزی نیست به جز یک جمهوری لیبرالی در میان مسلمانان؛ همین.

بارها دیده‌ام که وقتی به یکی از این افراد گوش‌زد می‌شود که افکار و اندیشه‌های شما - ولو به صورت ناخودآگاه - مسموم تفکرات لیبرالی و سکولاریستی است، برمی‌آشوبند و فریاد می‌زنند که آقا این چه تهمتیست که به ما روا می‌دارید؛ ما مسلمان و مسلمان‌زاده و جد اندر جد نمازخوان و روزه گیریم. غافل از این که نفوذ تفکرات غیر دینی - و حتی ضد دینی - در میان مسلمانان و نمازخوانان یکی از دغدغه‌های همیشگی صاحبان بصیرت دینی در طول قرون و اعصار بوده است. ما در مباحث *سوره احزاب*^{۱۴} نشان دادیم که ریشه‌های شکل‌گیری جریان اجتماعی نفاق را باید از همین جاها سراغ گرفت. در آن جا گفتیم که قرآن، جاهلیت پیش از اسلام را **جاهلیت اولی** می‌نامد و به این ترتیب برای ما پیش‌بینی می‌کند که **به جز این جاهلیت اولی، جاهلیت دومی هم در راه است؛ جاهلیتی که پس از اسلام و در میان مسلمانان و مسلمان‌زادگان و نمازخوانان بروز خواهد کرد.**

طرز فکر این افراد، همیشه مرا به یاد تاریخ دوران مشروطیت می‌اندازد. در آن جا هم، وقتی علمای بابصیرت، به برخی از منورالفکرها گوش‌زد می‌کردند که اندیشه‌های شما مسموم تفکرات باطلیست که ریشه در دیار فرنگ دارد، برمی‌آشفتند که آقا ما مسلمان و مسلمان‌زاده‌ایم. وقتی شیخ فضل‌الله نوری از ضرورت مشروعه بودن مشروطه سخن می‌گفت، در جوابش می‌گفتند این مردم مسلمانند بنابراین اگر نظام مشروطیت اجرا شود، وکلای آنها هرگز قانونی را تصویب نخواهند کرد که خلاف شرع مقدس اسلام باشد.

عده‌ای دیگر از اصلاح‌طلبان دوم خرداد ما فکر می‌کنند که جمهوری اسلامی، تلفیقی از دو رکن مستقل به نام جمهوری و اسلامیت است. دو رکنی که توسط امام خمینی در کنار هم واقع شدند تا نظامی سیاسی شکل بگیرد. این است که گاهی برای جمهوری نظام دل می‌سوزانند و زمانی از اسلامیت نظام حرف می‌زنند. بر پایه همین نگاه بود که عده‌ای پیدا شدند و از حاکمیت دوگانه سخن گفتند. تو گویی قانون اساسی ما بر پایه یک تناقض لاینحل بنا شده است. بنابراین یا باید از دمکراسی و جمهوری نظام صرف نظر کرد و یا باید دور اسلامی بودن آن را خط کشید.

همه این حرف‌ها در حالی مطرح می‌شود که وقتی خوب نگاه می‌کنی می‌بینی که حتی درک عمیقی از معنا و مفهوم دمکراسی نیز در نزد طرف‌داران داخلی آن وجود ندارد.

من بارها به این موضوع پرداخته‌ام که اعتقاد به جمهوری و دمکراسی، خواه ناخواه وابسته است به یک جهان‌بینی و به یک انسان‌شناسی. تا وقتی این جهان‌بینی و این انسان‌شناسی - ولو به صورت اجمالی - وجود نداشته باشد، شما نمی‌توانید استدلال معتبری ارائه کنید که بگوید جمهوری و دمکراسی از نظام‌های سیاسی دیگر، بهتر - یا حتی بدتر - است. بدون داشتن تعریفی از خوب و بد، ملاک تعیین آن و بالاخره بدون داشتن تعریفی از سعادت بشر و راه رسیدن به آن، چگونه می‌توانیم در باره بهتر بودن نظام جمهوری از نظام‌های سیاسی دیگر استدلال کنیم؟ واضح است که تعریف سعادت بشر و راه رسیدن به آن نیز مستلزم داشتن جهان‌بینی، انسان‌شناسی و ایدئولوژی خاصی است که بر پایه آن جهان‌بینی و انسان‌شناسی فراهم آمده باشد.

^{۱۴} به کتاب *ایستاده در باد* مراجعه شود.

پس وقتی از جمهوریت سخن می‌گوییم ناچاریم قبل از هر چیز معلوم کنیم که جهان‌بینی و ایدئولوژی ما چیست. برای یک مسلمان، سخن گفتن از سعادت و خوش‌بختی جز در چارچوب دین و جهان‌بینی دینی او، چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ مگر نه این است که اسلام در جزء جزء احکام و آداب و اعتقاداتش، حرفی برای سعادت دنیا و آخرت ما دارد؟ پس پای‌بندی ما به جمهوریت و دموکراسی، هرگز نمی‌تواند مستقل از دین - و اصطلاحاً، به صورت برون‌دینی - فراهم آمده باشد. برای یک مسلمان معتقد - یعنی کسی که مسلمانیش، محدود به مسلمانانه‌ای نیست - خارج از چارچوب اسلام، هیچ استدلالی نمی‌توان آورد که ثابت کند جمهوریت از نظام‌های سیاسی دیگر، بهتر - یا بدتر - است. برای ما، جمهوریت اگر خوب است، یعنی به نفع سعادت دنیا و آخرت ماست؛ و سعادت دنیا و آخرت ما را چه کسی تعیین می‌کند؟ اسلام. پس جمهوریت اگر خوب است، بر پایه اسلام و در چارچوب اسلام است که خوب است. نه این که گمان کنیم، ما بدون این که به اسلام کاری داشته باشیم - اصطلاحاً به صورت برون‌دینی - جمهوریت را پذیرفته‌ایم و حالا می‌خواهیم بین دینمان و این چیزی که - فارغ از دینمان - پذیرفته‌ایم، نوعی سازگاری فراهم آوریم.

اکنون شما نگاه کنید به استدلالاتی که توسط بعضی از بزرگان جبهه دوم خرداد - و حتی شخص آقای خاتمی - در باره جمهوریت و اسلامیت مطرح می‌شود. ببینید آنها در باره نسبت میان اسلام و جمهوری چگونه می‌اندیشند. سکولاریسم که شاخ و دم ندارد. وقتی شما این موضوع را القاء کردید که **فارج از چارچوب‌های جهان‌بینی و ایدئولوژی اسلامی، می‌توان در خصوص نظام سیاسی مطلوب - هر نظامی که می‌خواهد باشد، جمهوریت، سلطنت، و یا هر نظام سیاسی دیگری - صرف زد و تصمیم گرفت**، در حقیقت مشغول رواج سکولاریسم هستید؛ و کار با قسم خوردن و گفتن این که مالائیک و سکولار نیستیم، درست نخواهد شد.

شاید آقای خاتمی به راستی علاقه‌ای به سکولاریزم و لائیسیتیه نداشته باشد، اما کبرای بسیاری از استدلالات او در خصوص جمهوریت و اسلامیت - مخصوصاً وقتی از زبان رئیس این جمهوری اسلامی ادا می‌شود - به چیزی جز ترویج سکولاریزم نمی‌انجامد. این کبراهای تأثیر خود را در ذهنیت مردم خواهد گذاشت؛ و روزی خواهد رسید که آثار این استدلالات باطل، خودش را نشان خواهد داد.^{۱۵}

باغبانان ز خزان بی‌خبرت می‌بینم
وای از آن روز که بادت گل رعنا ببرد
ره‌زن دهر نخفتست مشو ایمن از او
اگر امروز نبردست که فردا ببرد

مثالی دیگر از خطاهای بزرگ فکری، مخصوصاً در فضای آلوده به ژورنالیزم، بحث قرائت‌های دینی است. اگر کسی می‌خواهد بگوید میان برخی از متفکران دینی اختلاف نظرهایی وجود دارد، این البته حقیقت مسلمیست که گمان نکنم هیچ کس مخالف آن باشد. نه فقط در دین، که تا بوده بوده، میان متفکران و دانش‌مندان، بر سر کشف حقیقت، اختلاف نظرهای فراوانی وجود داشته و دارد. این می‌گوید حرف من درست است و حرف دیگری خطا، و دیگری نیز متقابلاً همین را می‌گوید.

بحث اما بر سر نتیجه‌ایست که عده‌ای می‌خواهند از این مطلب بگیرند؛ می‌گویند: حالا که در فهم حقایق دینی اختلاف نظرهایی وجود دارد، پس **نمی‌توان بر پایه دین به یک تصمیم مشترک جمعی رسید؛ بنابراین بیاییم و قرانت‌های خودمان را از دین کناری بگذاریم و بر پایه چیزی غیر از دین تصمیم بگیریم**. غافل از این که اگر در فهم آموزه‌های دینی اختلافی وجود داشته باشد، در فهم هر چیز دیگری هم ممکن است اختلافاتی بروز نماید. حتی از همین جمله اخیر شما هم ممکن است برداشت‌های گوناگونی صورت گیرد؛ و حتی از همین جمله آخری من هم! پس بگویید حالا که ممکن است در هر چیزی اختلاف نظر و اختلاف برداشت وجود داشته باشد، اصلاً بر پایه هیچ چیز تصمیم نگیریم! اما مشکل این‌جاست که حتی اگر تصمیم بگیریم که بر پایه هیچ چیز تصمیم نگیریم (!)، باز هم یک تصمیم گرفته‌ایم و همین تصمیم هم بر پایه قرائت و برداشت ما از واقعیت‌های موجود بنا شده است!

ما در کتاب *ایستاده در باد* ثابت کرده‌ایم که اساساً با هیچ استدلالی نمی‌توان از کسی خواست که بر پایه چیزی به جز برداشت - یا همان قرائت - خودش از واقعیت‌ها تصمیم بگیرد. حتی اگر کسی بخواهد در جایی به نظر شخص دیگری به جز خودش عمل کند، باید قبلاً بر پایه نظر خودش (بخوانید: بر پایه قرائت خودش) به این نتیجه رسیده باشد که در این جا، عمل کردن

^{۱۵} آ‌یا به نظر شما، بخش بزرگی از فتنه‌های امروز، نتیجه خطاهای فکری آن روزگار نیست؟

به نظر (قرائت) آن دیگری درست‌تر و بهتر است. مثل کسی که نزد یک متخصص رفته یا جاهلی که از یک عالم پیروی می‌کند. در این موارد هم شخص به نظر (قرائت) خودش عمل کرده، فقط شکل آن کمی پیچیده‌تر شده است. چون نظر (قرائت) خود اوست که می‌گوید نظر (قرائت) عالمان و متخصصان در فلان موضوع، قابل اعتمادتر است.

اگر منظور کسانی که موضوع قرائت‌های دینی را مطرح می‌کنند این است که برخی نکات اخلاقی، آن هم از درون - و بر پایه - قرائت خود افراد را به آنها توصیه کنند، باید بگویم که من نیز با چنین توصیه‌هایی موافقم. قبول دارم که بعضی از ما، سلیقه شخصی خود را - بدون تحقیق عمیق و عالمانه - به پای اسلام می‌گذاریم؛ حال آن که خود/اسلام از ما خواسته در زندگی و افکارمان سطحی نباشیم و در اطراف سخنانی که می‌شنویم، عالمانه و منصفانه بیندیشیم. قبول دارم که لازمست دائم در گوش یک دیگر بخوانیم که هیچ یک از ما/اسلام مجسم و امام معصوم نیستیم و ممکن است بعضی از برداشت‌هایمان از اسلام غلط باشد.^{۱۶} اما این‌ها همه توصیه‌هایی درون‌دینی و بخشی از قرائت خود ما از دین است و نمی‌توان به خاطر وجود اختلاف‌هایی در قرائت‌ها، عمل کردن بر پایه دین را تخطئه کرد.

ممکن است کسانی بگویند^{۱۷} پای‌بندی هر کس به قرائت خودش باعث هرج و مرج و بی‌قانونی خواهد شد؛ چرا که هر کس دلش می‌خواهد بر پایه قرائت خودش رفتار کند و دیگر زندگی اجتماعی و مبتنی بر قانون امکان‌پذیر نخواهد بود.

در جواب باید گفت: اگر بخواهیم با استدلال منطقی، کسی را قانع کنیم که به قانون التزام داشته باشد، باز هم چاره‌ای نداریم جز این که بر پایه اعتقادات (یعنی همان جهان‌بینی و ایدئولوژی) خود او، برایش استدلال کنیم. مگر جز این است که هر کس به قانون احترام می‌گذارد، از آن روست که خودش - با قرائت و اعتقاد خودش - فهمیده و پذیرفته که التزام به قانون - در مجموع - برای او - و دیگران - بهتر است؟ اگر چنین فهمی در کار نباشد، چطور می‌توان برای کسی استدلال کرد که رعایت قانون بهتر از رعایت نکردن آن است؟ بنابراین، قانون هرگز نمی‌تواند در جای‌گاهی بالاتر از جهان‌بینی و ایدئولوژی ما قرار بگیرد.

ممکن است هر کدام از ما روزی به این نتیجه برسیم که بخشی از قرائت‌ها و برداشت‌هایمان از اسلام اشتباه بوده است. این که چیز عجیبی نیست. ما معصوم نیستیم و هر کسی ممکن است دچار اشتباهاتی شود. اما فهمیدن این که در جایی اشتباه کرده‌ایم، دقیقاً معادل این است که قرائت جدیدی به دست آورده‌ایم و چاره‌ای جز این نخواهد بود که بر اساس قرائت جدیدمان - که طبیعتاً فکر می‌کنیم درست‌تر از قرائت قبلیست - در صدد جبران اشتباهاتمان برآیم. بنابراین، همه ما می‌توانیم و باید که با یکدیگر در باره قرائت‌های گوناگونمان از دین حرف بزنیم تا دینمان را بهتر بشناسیم و به خطاهای احتمالی خود پی ببریم. اما هرگز حق نداریم - و اساساً نمی‌توانیم - حتی برای لحظه‌ای، بدون داشتن قرائتی از دینمان، تصمیمی بگیریم. اگر در هر جا، و به هر دلیلی، از مردم بخواهیم که قرائتشان از دینشان را به کناری بکنند، گذشته از این که سخن محال و مغالطه‌آمیزی را در میان افکنده‌ایم، باز هم چه بخواهیم و چه نخواهیم، دست به تبلیغ و ترویج سکولاریزم زده‌ایم.

اکنون شما قضاوت کنید که دوستان دوم‌خردادی ما - مخصوصاً در عرصه پرگرد و غبار مطبوعات - مبلغ و مروج چه چیزی بوده و هستند. آیا برخی از آنها با طرح نگاه هرمنوتیکی به دین و آموزه‌های دینی، تا مرز شکاکیت معرفتی و سوفسطایی‌گری سقوط نکرده‌اند؟ آیا برخی از آنها نگفتند که همه قرائت‌های دینی هم عرض یک‌دیگر بوده و هیچ کس حق ندارد بر درستی قرائت خودش و غلط بودن قرائتی دیگر پافشاری کند؟ آیا نگفتند که هیچ قرائت رسمی معتبری از دین وجود ندارد؟ و نتیجه نگرفتند که دین را نباید به ساحت تصمیم‌های اجتماعی و سیاسی راه داد؟ آیا این سخنان، معنایی به جز تبلیغ سکولاریزم و ترویج تزارجاعی جدایی دین از سیاست دارد؟ آیا تبلیغ ژورنالیستی سکولاریزم و جدایی دین از سیاست، به معنی شکستن خط قرمز یک جمهوری دینی و اسلامی نیست؟ آیا می‌توان به همین سادگی - و به بهانه آزادی مطبوعات - اجازه داد که خطوط قرمز نظام سیاسی ما

^{۱۶} شاید قبلاً برایتان گفته باشم که حضرت عبدالعظیم حسنی در سنین پیری به محضر بعضی از امامان ما شرفیاب شده اجازه می‌خواستند تا اعتقادات دینی خود را برای چندمین بار به محضر امام عرضه کرده امام خطاهایش را گوش‌زد نمایند. یعنی شاه عبدالعظیم بزرگ که امامان ما در باره‌اش فرموده‌اند زیارت او در ری هم چون زیارت امام حسین - علیه‌السلام - در کربلاست، احتمال می‌داده برخی از برداشت‌هایش از دین، آن طور که باید دقیق و درست نباشد.

^{۱۷} کما این که بارها در مطبوعات - مثلاً - اصلاح‌طلب، این گونه حرف‌ها به انحاء گوناگونی گفته شده است.

دست‌خوش بازی‌های ژورنالیستی شود؟ آیا غربی‌ها، با این همه ادعای آزادی و تکثرگرایی، هرگز اجازه می‌دهند خطوط قرمز تمدنشان - یعنی همان سکولاریزم و لائسیته - چنین لگدمال شود؟^{۱۸}

البته از حق نگذریم که شخص آقای خاتمی - اگر چه خیلی دیر - سعی کرد موضع معقول‌تر و معتدل‌تری در قبال بحث قرائت‌های دینی اتخاذ کند.^{۱۹} به نظر بنده، ایشان بعد از چهار سال فضای مسمومی که به نام او در عرصه فکری جامعه - و مخصوصاً نسل جوان ما - فراهم آمد، در گرماگرم انتخابات، کوشید تا مسئله قرائت‌ها را از دیدگاه خودش، سر و سامانی بدهد. این بود که در یک مصاحبه تلویزیونی به صراحت گفت که اسلام اصول ثابت و مسلمی دارد که هیچ جای بحثی در آن نیست. اما در فروعات دینی نباید پافشاری بیش از حد روا داشت. سپس اضافه کرد بر اساس قانون اساسی ما، در عمل، فصل الخطاب همه قرائت‌ها، قانون است و رهبری؛ بنابراین، بر اساس قانون اساسی، همه باید قرائت ولی فقیه از اسلام را مبنای عمل قرار دهند.

این سخن اگر چه به گمان من خیلی دیر ادا شد، اما باز هم سخن خوبی بود. هر چند معتقدم آقای خاتمی، هنوز نتوانسته که از نظر تئوریک «مسئله قرائت‌ها» را برای خودش - آن طور که باید - حل کند. کافی بود مصاحبه کننده کمی شرم فیلسوفانه به خرج دهد و از او بپرسد: «اگر روزی اختلاف بر سر این باشد که فلان موضوع، خودش جزو اصول ثابت اسلام است یا فروعات اسلام، آن وقت باید به کدام قرائت عمل کنیم؟»، تا مشت آقای رئیس جمهور باز شود.

منظورم این است که مسئله قرائت‌ها، از نظر تئوریک، با گفتن این که اسلام اصول ثابتی دارد، حل نمی‌شود. چون فوراً این سؤال مطرح می‌شود که: خود آن اصول ثابت را بر پایه کدام قرائت تعیین کنیم؟ به عبارت دیگر، اگر اختلاف بر سر این بود که فلان مطلب جزو اصول است یا جزو فروع، آنگاه چه باید کرد؟^{۲۰}

یکی از موضوعات دیگری که در فضای مسموم ژورنالیستی، بعد از دوم خرداد، به انحراف کشیده شد، بحث آزادی بود. بارها برایتان گفته‌ام: اگر می‌خواهید در باره آزادی، با آزاداندیشی و فارغ از شعارهای توخالی فکر کنید، زیاد به دنبال این نباشید که ببینید چه کسی بیش‌تر به سر آزادی قسم می‌خورد یا از شنیدن اسم آزادی، غش و ضعف می‌کند! چه بسیار افرادی که با ظاهری روشنفکرانه، درک کوته‌بینانه‌ای از این مسئله دارند. شرم‌آور است که هنوز بسیاری از گویندگان و نویسندگان ما وقتی در باره آزادی

^{۱۸} خوب توجه کنید: اسلام از ما می‌خواهد پرسش‌های اندیش‌مندانه را با عقل و منطق و در فضایی عالمانه پاسخ دهد اما اجازه نمی‌دهد به اسم آزادی بیان، دست روی دست بگذاریم و اجازه دهیم افکار عمومی مردم بازیچه تبلیغات ژورنالیستی شود. این دقیقاً همان مسیریست که غربی‌ها هم دنبال می‌کنند. آنها با کمک دست‌گاه‌های تبلیغی غول‌پیکر خود، افکار عمومی را به طرز ماهرانه‌ای مهندسی کرده چنین وانمود می‌کنند که مهد آزادی و آزاداندیشیدن. اما با همین مهندسی ماهرانه، هرگز اجازه نمی‌دهند که دین در عرصه زندگی اجتماعی و سیاسی مردم، کوچک‌ترین عرض اندامی داشته خطوط قرمز تمدن آنها - یعنی همان سکولاریزم و لیبرالیسم - را بشکند. اگر هم در جایی، مهندسی افکار عمومی کارگر نیفتد، در اعمال بی‌رحمانه قانون و استفاده از زور درنگ نمی‌کنند. مقابله قانونی با حجاب به دلیل نقض لائسیته، مخالفت رسمی و علنی - آن هم به اتکا، قدرت نظامی - یا دینی شدن حکومت در عراق و افغانستان به بهانه دفاع از لیبرالیسم، مشروعیت بخشیدن به کودتای نظامی در ترکیه و الجزایر به دلیل مقابله با نقض سکولاریزم، مسدود کردن ماهواره‌ها و سایت‌های ایرانی و لبنانی به بهانه مقابله با تروریسم، دادگاهی کردن پیرمرد اندیش‌مند و دانش‌مندی چون روزه‌گارودی، و دادگاهی کردن هر کسی که خواهان مطالعه و تحقیقات تاریخی بیش‌تر در قبال هولوکاست باشد، چند نمونه واضح و دم دستی از رفتار غربی‌ها در حفاظت از مبانی نظری و خطوط قرمز حکومت‌هایشان است.

بنابراین، همه حرف بر سر بازی تبلیغاتی با افکار عمومی است و گر نه هیچ کس مخالف مناظره عالمانه و آزادانه در محیط‌های علمی نیست. سال‌هاست که مغز متفکر سکولاریزم در میان روشنفکران داخلی - آقای دکتر سروش - رسماً از مناظره رو در رو با آقای مصباح فرار می‌کند. در عین حال، به برکت وجود دوستان اصلاح‌طلب و به موازات سم‌پاشی ماهواره‌های غربی و سایت‌های اینترنتی، مطبوعات و افکار عمومی جامعه ما، عرصه تاخت و تازهای ژورنالیستی ایشان قرار گرفته است. جالبست که مدعیان پیروی از خط امام، در برابر همه اهانت‌هایی که آقای سروش به امام خمینی و بزرگ‌ترین میراث فکری او - یعنی ولایت فقیه - روا می‌دارد، هم‌واره مثل بز اخفش سر تکان می‌دهند!

کار به جایی رسید که در همین انتخابات اخیر، آقای کروبی - به خدا پناه می‌بریم از آلت دیگران شدن و عاقبت به خیری را از کف نهادن - به حمایت سروش از خودش افتخار می‌کرد و آقای جلایی‌پور - شاگرد اول کلاس‌های سروش و بازوی اصلی او در مطبوعات مروج سکولاریزم - نماینده رسمی ستاد آقای موسوی شد. هنوز هم آقای سروش و گنجی و کدیور و بازرگان و مهاجرانی - که نقطه مشترکشان دشمنی با افکار و اندیشه‌های امام خمینی است - خود را اتقاق فکر آقای موسوی می‌خوانند و می‌گویند نسبت ما با آقای موسوی مثل نسبت ابودرغفاری و امیرالمؤمنین است (!!!) و آقای موسوی - که در پاسخ هر انتقادی از دوران نخست‌وزیرش، فقط می‌گفت که من نخست‌وزیر دوران امامم و کسی حق ندارد امام را زیر سؤال ببرد - حتی به خودش زحمت نمی‌دهد که در ازای اهانت‌های صریح این افراد به امام خمینی، موضعی اتخاذ کند و خمی به ابرو آورد. به خدا پناه می‌بریم از تسویل نفس و عاقبت به خیری را از کف نهادن.

^{۱۹} هر چند موضع‌گیری ایشان توسط روزنامه‌هایی که خود را طرفدار دو آتشه او می‌دانند، سانسور شد و عملاً باز هم حرف‌هایی از آقای خاتمی در بوق دمیده شد که افکار جامعه را - اگر چه بر خلاف میل ایشان - به سوی سکولاریزم و لیبرالیسم سوق می‌داد.

^{۲۰} برای آگاهی بیش‌تر در خصوص مغالطه قرائت‌ها و پاسخ‌های آن می‌توانید به کتاب ایستاده در باد مراجعه نمایید.

حرف می‌زنند، قادر نیستند میان آزادی تکوینی انسان و آزادی تشریحی او - یا به تعبیر فلسفی‌تر، میان آزادی حقیقی انسان و آزادی اعتباری او - فرق بگذارند.

وقتی در باره آزادی تکوینی انسان سخن می‌گوییم در حقیقت به دنبال شناخت ماهیت و نحوه وجود انسان هستیم. مثلاً می‌خواهیم بدانیم که: آیا انسان‌ها از خودشان اراده و اختیاری دارند یا نه؟ آیا از این قدرت برخوردارند که خودشان تصمیم بگیرند و دست به انتخاب بزنند یا نه؟ اما وقتی در باره آزادی تشریحی سخن می‌گوییم، می‌خواهیم بدانیم: هنگام برخورد با انسان‌های دیگر، چه کارهایی را اجازه داریم انجام دهیم و چه رفتاری نسبت به دیگران مجاز و مشروع نیست؟

به عنوان مثال، وقتی در فلسفه، پیرامون جبر و اختیار سخن می‌گوییم، آزادی تکوینی انسان مورد توجه ماست. اما وقتی در باره مجازات قانونی مجرمان یا حقوق اقلیت‌های اجتماعی بحث می‌کنیم، آزادی تشریحی را مورد نظر قرار داده‌ایم. خوب توجه کنید: آزادی تکوینی انسان - اگر وجود داشته باشد - اساساً قابل سلب نیست؛ حوزه و حدود آن هم به دست ما تعیین نمی‌شود. اما آزادی تشریحی دقیقاً همان چیزیست که می‌توان آن را از دیگران سلب کرد و مسئله ما این است که حوزه و حدود آن را تعیین نماییم.

به این ترتیب روشن است که بحث آزادی در حوزه مسائل سیاسی و اجتماعی، اساساً ربط چندانی به آزادی تکوینی انسان - و این که خداوند انسان را آزاد و مختار آفریده است - ندارد. وقتی در باره آزادی‌های سیاسی و اجتماعی حرف می‌زنیم، مسئله ما از نوع مسئله جبر و اختیار نیست؛ مسئله این است که: «در مناسبات انسان‌ها با یکدیگر، محدوده آزادی افراد چگونه باید تعیین شود؟». به عبارت دیگر، بحث بر سر این نیست که آیا انسان‌ها از خودشان دارای اراده و اختیاری هستند یا نه؛ بحث بر سر این است که: انسان‌ها در قبال یکدیگر، چه کارهایی را اجازه دارند انجام دهند و برای انجام چه کارهایی مجاز نیستند؟ و چرا؟

گاهی خنده‌ام می‌گیرد وقتی می‌بینم بعضی از افراد - و حتی شخص آقاي خاتمی نیز - هنگام سخن گفتن در باره آزادی‌های سیاسی از منظر دینی، به سراغ آیه‌هایی مثل لا اکره فی الدین^{۲۱} و یا امانت مذكر لست علیهم بمصیطر^{۲۲} می‌روند. یا می‌روند به سراغ این موضوع که جوهره انسان آزادی است و آن چیزی که انسان را مسجود ملائکه کرد، همین اختیار او بود. این حرف‌ها - البته - حرف‌های غلطی نیست ولی متأسفانه هیچ ربطی به مسئله آزادی‌های سیاسی و اجتماعی ندارد.

آزادی و اختیاری که در این گونه آیات مورد اشاره قرار گرفته، آزادی حقیقی و تکوینی انسان است. در حالی که موضوع بحث در حوزه سیاسی و اجتماعی، آزادی‌های اعتباری و تشریحی است. در بحث‌های سیاسی و اجتماعی، پیش فرض ما این است که انسان‌ها دارای آزادی تکوینی هستند. یعنی همه قبول دارند که وجود انسان به گونه‌ایست که خودش می‌تواند انتخاب کند و تصمیم بگیرد. از این جهت هیچ اختلافی بین طرفداران مکتب‌های گوناگون سیاسی وجود ندارد. به عنوان مثال، هم طرفداران دیکتاتوری قبول دارند که خداوند انسان را آزاد آفریده و هم طرفداران دموکراسی.

وقتی پذیرفتیم وجود انسان به گونه‌ایست که می‌تواند با انتخاب و اراده خودش عمل کند، خیلی زود در می‌یابیم که این انتخاب‌ها - در برخی موارد - با یکدیگر قابل جمع نیستند. اختلاف مکتب‌های سیاسی، تازه بعد از این آغاز می‌شود و صورت مسئله آزادی‌های اجتماعی و سیاسی در مقابل ما قرار می‌گیرد: «در مواردی که انتخاب انسان‌ها با یکدیگر قابل جمع نیست، چه باید کرد؟». در پاسخ این سؤال است که - مثلاً - یک نفر طرفدار دیکتاتوری می‌شود و دیگری طرفدار دموکراسی یا اشرافی‌گری یا هر نظام سیاسی دیگری.

اگر کمی با تفسیرهای معتبری چون المیزان آشنا باشید، می‌دانید که آیاتی مثل لا اکره فی الدین در صددند تا ماهیت دین‌داری - و در واقع، جای‌گاه تکوینی دین در وجود انسان - را برای ما روشن سازند. این آیات می‌خواهند بگویند که ماهیت دین‌داری، مثل یک باور درونیست که اساساً محال است با اجبار و اکراه فراهم شود. نه فقط دین، بلکه تمام باورهای قلبی ما همین طور است. وقتی شما چیزی را به رنگ قرمز می‌بینید، حتی اگر تهدید به مرگ هم شوید، باز هم در درون دلتان آن را قرمز می‌دانید.

^{۲۱} سوره بقره آیه ۲۵۶

^{۲۲} سوره غاشیه آیات ۲۱ و ۲۲

ممکن است به خاطر کسب منفعت - یا برای حفظ جانتان هم که شده - بگویید که آن چیز آبی است، ولی باز در درونتان - چه بخواهید و چه نخواهید - آن را قرمز می‌دانید. یعنی محال است با زور و اجبار بتوان باوری را در دل کسی به وجود آورد. این است معنای آیاتی نظیر لا اکراه فی الدین و لست علیهم بمصیطر. اما این موضوع چه ربطی به مسئله آزادی‌های سیاسی و اجتماعی دارد؟ اگر کمی دقت کنیم خواهیم دانست که در واقع، هیچ.

من فکر نمی‌کنم حتی مستبدترین انسان‌ها به دنبال این باشند که با زور و اجبار، باوری را در دل کسی به وجود آورند. از نگاه قرآن، این کار - اساسا - ناشدنی و محال است. اما در حوزه سیاسی و اجتماعی، صورت مسئله اصلا چیز دیگریست. صورت مسئله این است که: ما در قبال انسان‌های دیگر - مثلا کافران و کسانی که هم‌فکر ما نیستند - چه کارهایی را حق داریم انجام دهیم و چه کارهایی را حق نداریم انجام دهیم؟

از چنان آیاتی، تنها نتیجه‌ای که می‌توان گرفت این است که اعتقادات درونی انسان‌ها با زور و اجبار فراهم نمی‌شود. هیچ کس - نه این که نباید - اصلا نمی‌تواند با زور و اجبار برای دیگری، اعتقاد قلبی بیافریند. اما این سؤال که «رفتار ما در قبال دیگران چگونه باید باشد؟»، سؤالیست که جوابش از درون جهان‌بینی و ایدئولوژی هر کس بیرون می‌آید. چرا که هر استدلالی برای پاسخ به این گونه سؤالات، در نهایت ناچار است به این نقطه ختم شود که چه رفتاری بهتر و به سعادت ما نزدیک‌تر است؛ و چنان‌چه بارها توضیح دادم، تعریف سعادت و راه نیل به آن، عین داشتن یک جهان‌بینی و یک ایدئولوژی مبتنی بر آن جهان‌بینی است.

اگر کسی تنها یک بار قرآن را خوانده باشد، تصدیق می‌کند که یک مسلمان هرگز نمی‌تواند بدون توجه به دین و دستورات دینیش، در باره حقوق و تکالیفش در قبال دیگران تصمیم بگیرد. این دین ماست که به ما می‌گوید چه کارهایی مجاز و چه کارهایی نامشروع است. دین ماست که به ما می‌گوید با هر کسی چگونه باید رفتار کرد. دین ماست که به ما می‌گوید با کافران، با مؤمنان، با منافقان، با مشرکان، با فاسقان، با مجرمان، با اهل کتاب، و با دیگر اقشار جامعه، چگونه برخوردی باید داشت. حوزه آزادی‌های سیاسی و اجتماعی را دین ماست که برای ما تعیین می‌کند. بنابراین مطرح کردن مسائل مربوط به آزادی، با این ادعای واهی که در باره این موضوعات باید فارغ از ایدئولوژی‌ها و جهان‌بینی‌ها - و اصطلاحا به صورت برون‌دینی - به توافق رسید، بار دیگر چیزی به جز تبلیغ و ترویج سکولاریزم نخواهد بود.

در حقیقت چنان‌چه بارها و بارها گفته‌ام، فارغ از یک جهان‌بینی و ایدئولوژی مبتنی بر آن، اصلا نمی‌توان در باره این گونه مسائل حرف منطقی زد. کسانی که چنین ادعایی دارند، به اسم فارغ بودن از هر گونه ایدئولوژی، در حقیقت جهان‌بینی و ایدئولوژی خاص خود را - البته به صورتی پنهان - جای‌گزین اعتقادات دینی ما می‌کنند. اگر دین‌داری ما از سر فکر و اندیشه نباشد، اگر مسلمانی ما تا حد یک فرهنگ آباء و اجدادی تنزل کرده باشد، اصطلاحا اگر مسلمان شناسنامه‌ای باشیم و نه مسلمان اعتقادی، ممکن است هرگز متوجه نشویم که در میانه آشوب و غوغای سیاسی، و به اسم دل‌سوزی برای آزادی، دین ماست که به یغما می‌رود.

چنان‌چه بارها گفته‌ایم، سکولاریزم یا لیبرالیزم در ظاهر امر - و یا بهتر بگوییم، در بدو امر - هیچ دشمنی خاصی با دین و دین‌داری ندارند. حتی ممکن است نگاه مثبتی هم به دین داشته باشند، اما به کدام دین؟ دین فرهنگی، تاریخی و شناسنامه‌ای، نه دین زنده فکری و اعتقادی. لازمه سکولاریزم و لیبرالیزم، در ظاهر و ابتدای کار، ابراز الحاد و بی‌زاری از دین نیست، اعلام فراغت از دین - دست کم - در بخش‌هایی از زندگیست. سکولاریزم و لیبرالیزم، انکار دین نیست، جدا کردن دین از زندگی دنیایی و خصوصا تصمیمات سیاسی و اجتماعی ماست.^{۳۳} بنابراین اگر مراقب فکر و اندیشه مردمان باشیم، اگر نگران کبراهایی که در سطح جامعه رواج پیدا می‌کند نباشیم، خطر بزرگی در کمین ما خواهد بود.

^{۳۳} در سراسر این گفتگو، باطل بودن تفکرات سکولاریستی و لیبرالیستی، از نظر فلسفی و منطقی، و نیز تعارض و تضاد آنها با آموزه‌های دینی ما، مفروض گرفته شده است. امیدوارم با این پرسش عوامانه روبرو نشوم که: «اگر سکولاریزم تا این حد باطل و ضد اسلام است، پس چرا برخی از افراد به ظاهر متدین، به آن ابراز علاقه می‌کنند؟». چرا می‌گویم این پرسش عوامانه است؟ برای این که این پرسش می‌کوشد، به جای استدلال منطقی، نام و نشان برخی از افراد را به رخ ما بکشد و این هیچ معنایی ندارد به جز تقلید؛ و البته که تقلید، راه و رسم مردم عوام است. به هر صورت، اگر هنوز برای کسی این سؤال مطرح است که «چرا لیبرالیزم و سکولاریزم از نظر فلسفی باطل و مخالف اسلام است؟» می‌تواند به کتاب/ایستاده در باد و نیز مقالات قبلی ما در اطراف سوره شعراء مراجعه نماید.

اکنون شما قضاوت کنید: دوستان دوم خردادی ما، حتی بسیاری از اطرافیان و نزدیکان شخص رئیس جمهور - جناب آقای خاتمی - در طول این چهار سال گذشته، چه تأثیری بر فکر و اندیشه مردم ما و خصوصاً نسل جوان و دانشجویان ما داشته‌اند؟ من فکر نمی‌کنم صرفاً با دل بستن به این که خاتمی فرزند این انقلاب، مقید به شرع، و یک روحانی و روحانی‌زاده اصیل است، بتوانیم خیالمان را آسوده کنیم.

چهار سال است که مطبوعات ما - با حمایت مالی و سیاسی دولت اصلاحات - تریبون تبلیغ و ترویج این گونه اندیشه‌ها شده‌اند. ای کاش فضای این گفتگوها، فضایی علمی و منطقی بود. در آن صورت می‌شد امیدوار بود که ماحصل این بحث‌ها، بالا رفتن سطح آگاهی جامعه و در نهایت رشد اعتقادات دینی مردم خواهد بود. اما متأسفانه، بحث علمی و منطقی، کم‌ترین چیز است که در این فضای ژورنالیستی به چشم می‌خورد. آن چه بیش از همه به چشم می‌آید، شعارهای دهان‌پَرکن، تحریک احساسات، و تهمت و افتراست.

شما قضاوت کنید! اگر همین حرف‌های امروز ما، بخواهد در یکی از این روزنامه‌ها منتشر شود، پشت‌بندش چه چیزهایی نثار ما خواهند کرد؟ آیا کم‌ترین فحشی که به ما خواهند داد، خشونت‌طلبی، استبداد، تمامیت‌خواهی، طالبانیزم و مانند این‌ها نخواهد بود؟ آیا این است رسم آزادی‌خواهی و آزاداندیشی؟

من نمی‌خواهم بگویم آقای خاتمی - شخصاً - با همه این حرف‌هایی که به نام او تبلیغ و ترویج می‌شود، موافق است. اما نمی‌توانم از ایشان گلایه نکنم وقتی می‌بینم چهار سال تمام است که به اسم او، و در مقابل چشم او، و گاه توسط دوستان و اطرافیان نزدیک او، آن هم فقط با توسل به شیوه‌های ژورنالیستی و عوام‌فریبانه، حرف‌هایی تبلیغ و ترویج می‌شود که با بنیان‌های دین ما، حکومت ما، و بلکه با بنیان‌های عقل و منطق بشری در تضاد است. تازه، وقتی به یکی از این نشریات تذکری داده می‌شود یا با توسل به قانون، یکی از آنها توقیف می‌شود، چه آه و ناله‌های گوش‌فلک‌گر کنی که به هوا بلند نمی‌شود!

بزنم تهمت و بهتان و چو گویند نزن بکشم بیغ و زخم داد که آزادی نیست

من حقوق‌دان نیستم و به راستی نمی‌دانم که بستن کدام یک از این نشریات مطابق قانون و کدام یک اقدامی غیر قانونی بوده است. واضح است که تا قیامت هم اگر بپرسید، دادستان می‌گوید کار من قانونی و متهم می‌گوید غیر قانونی بوده است. اما تردیدی ندارم که در اغلب موارد، بستن این نشریات کمکی بوده به تحریک احساسات و بیش‌تر برافروخته شدن گنبد ژورنالیزم و عوام‌فریبی. کدام نشریه دوم خردادی را سراغ دارید که توقیف شده و سپس در نزدیکی ایام انتخابات، به شکلی دیگر و با اسمی دیگر منتشر نشده باشد؟ ای کاش می‌شد به جای برخورد قضایی با این نشریات، فضایی فراهم شود تا کسانی هم چون باقی و زیاده‌بادی و گنجی و جلایی‌پور با کسانی مثل آیت‌الله جوادی‌آملی، آیت‌الله مصباح، دکتر جواد لاریجانی و حسن رحیم‌پورازغدی به بحث و مناظره بپردازند. چندین سال است که پدر معنوی این جماعت - آقای سروش - از مناظره رو در رو با آقای مصباح - به لطایف الحیل - ظفره می‌رود. درست همان طور که آقای مهاجرانی، مناظره‌اش با آقای رحیم‌پورازغدی را در آخرین لحظات لغو کرد. فضای دانشگاه‌های ما به جای این که پر از فکر و اندیشه و بحث و مناظره باشد، پر از هیجان و احساسات و کینه و افتراست. وقتی وضع دانشگاه‌ها این باشد، وضع بقیه جاها معلوم است. وقتی فضای عقلانیت و منطق بسته می‌شود، انتظار چه چیزی را می‌توان داشت؟

اگر کسی از من سؤال کند که صرف نظر از بلوای مطبوعات و صرف نظر از سخنان اطرافیان و نزدیکان، طرز فکر خود آقای خاتمی چگونه است، باید بگویم قضاوت در این باره کار آسانی نیست. خیلی از حرف‌های آقای خاتمی حرف‌های غلطی نیست. اما پاره‌ای از سخنان او، مرا سخت نگران می‌سازد. وقتی آقای خاتمی بارها این جمله را تکرار می‌کند که «در روزگار هجوم اطلاعات، بدون تکیه بر مردم‌سالاری، نمی‌توان از تحقق حکومت دینی حرف زد»، احساس خوبی به من دست نمی‌دهد. نمی‌خواهم بگویم این حرف غلط است، ولی احساس می‌کنم این حرف از دهان کسی بیرون می‌آید که از درون دین و بر پایه دینش به دمکراسی نرسیده است. بلکه در بهترین حالت، به خاطر ضرورت‌های دنیای امروز، و فارغ از اعتقادات دینیش، به سراغ دمکراسی رفته و حالا می‌کوشد میان دو عنصر مستقل از هم، یعنی دین‌داری و مردم‌سالاری، التقاطی فراهم آورد. اگر این حدس من درست باشد - که البته زیاد هم به آن اطمینان ندارم - باید بگویم که این استدلال آقای خاتمی، استدلال خوش‌یمنی نیست. جمهوری اسلامی را ترکیبی از دو عنصر مستقل از هم - یعنی جمهوریت و اسلامیت - شمردن، از یک سو نشان می‌دهد که صاحب این فکر هنوز

نهمیده که دمکراسی به شکل اجتناب‌ناپذیری پیچیده در درون یک ایدئولوژی است؛ و از سوی دیگر - چنان چه پیش‌تر اشاره کردم - در نهایت به نوعی نگاه سکولاریستی ختم می‌شود.

آقای خاتمی، جمله بارها گفته شده دیگری در همین راستا دارد که باز همیشه مرا نگران می‌سازد. این که: «در جوامع مذهبی مثل ایران، هرگز نمی‌توان بدون توجه و بدون اتکاء به دین، به سوی دمکراسی و مردم‌سالاری رفت». باز هم نمی‌خواهم بگویم که این حرف غلطیست. اما انگار که برای گوینده این سخن، دین و دینی بودن مردم‌سالاری، آن طور که باید اصالت ندارد. هدف دمکراسی است - آن هم مستقل از دین - اما به ناچار باید دین را نیز در نظر گرفت، چرا که مردم این کشور عمیقاً پای‌بند به مذهبند.

من از آقای خاتمی - دقیقاً به دلیل این که یک روحانی و روحانی‌زاده اصیل و فرزند انقلاب/امام خمینی است - انتظار دارم، که با شجاعت تمام، سعادت دنیا و آخرت بشر را در گرو دین و دین‌داری بداند. انتظار دارم به عنوان یک مدرس فلسفه سیاسی متوجه این نکته باشد که دفاع منطقی از دمکراسی، فارغ از یک چارچوب ایدئولوژیک، امکان ندارد. بنابراین انتظار دارم ره‌یافتش به مردم‌سالاری - صراحتاً - از درون دین و بر پایه دین باشد. آیا شما این صراحت را در کلام او می‌بینید؟ اگر می‌بینید، مرا هم آگاه کنید تا از نگرانی بیرون بیایم.

متون دینی ما مملو از آموزه‌هایی است که ما را به آزاداندیشی و تعقل و به بحث و

گفتگوی آزاد و مناظره علمی با مخالفان دعوت می‌کند. رئیس مذهب ما، امام صادق -

علیه‌السلام - در مسجد پیغمبر، از مخالفانشان - با هر دین و از هر فرقه‌ای - برای بحث و مناظره

میزبانی می‌کردند. این همه آموزه‌های دینی، کافی نیست تا بر پایه دین، در باره آزادی و

مردم‌سالاری حرف بزنیم؟ بعضی از متفکران مسلمان ما را چه می‌شود که به دنبال عشق به آزادی و

دمکراسی، به دنباله ابر اندیشه‌های لیبرالیستی و سکولاریستی آویزان می‌شوند؟

من نمی‌توانم نگران نباشم وقتی که می‌بینم شعار «ایران برای همه ایرانیان»، به عنوان شعار انتخاباتی آقای خاتمی انتخاب می‌شود؛ مخصوصاً وقتی که می‌بینم بخشی از افکار عمومی، در برابر چشم آقای خاتمی، چه برداشت‌هایی از این شعار دارد. بارها گفته‌ام، اگر منظور از این شعار این است که ما بر اساس دین و اعتقاداتمان، برای همه هم‌وطنانمان حقوق مسلمی را که در قانون اساسی ما به صراحت آمده قائلیم، البته سخن درستی است. اما احساس نمی‌کنید این شعار توسط دوستان آقای خاتمی گاه به گونه‌ای مطرح می‌شود که از آن بوی ملی‌گرایی - آن هم ملی‌گرایی فارغ از دین - به مشام می‌رسد؟

من آمادهم با هر کسی که فکر می‌کند ملی‌گرایی فارغ از دین، در پیش‌گاه عقل و منطق، محلی از اعراب دارد، به مناظره بنشینم. حتی اگر کسی به اسلام اعتقادی نداشته باشد، می‌توانم به او ثابت کنم که ملی‌گرایی و ناسیونالیزم، تا چه حد پوچ و بی‌معناست.^{۲۴} اما اگر کسی مسلمان است، دیگر چگونه می‌خواهد از ملی‌گرایی دم بزند یا در نام خودش ملی بودن را جلوتر یا هم‌عرض مذهبی بودن قرار دهد؟ از قرآن بویی نبرده کسی که فکر کند نژاد یا رنگ یا ملیت، می‌تواند فضیلتی برای کسی فراهم آورد. آیا آقای خاتمی نمی‌بیند که از شعارهای او چه استفاده‌هایی می‌شود؟ آیا نمی‌بیند که شعارهایش - حتی اگر خودش معنای درستی از آن را در نظر داشته باشد - با چه کبراهایی در سطح جامعه تبیین می‌شود؟

آقای خاتمی - چنان‌چه خودش می‌گوید - فرزندی از فرزندان انقلاب/اسلامی و عاشقی از عاشقان پاک‌باز/امام خمینی است. من، با این که به او رأی نداده‌ام، اما - صمیمانه عرض می‌کنم - برایش احترام خاصی قائلم. لیکن به اتکاء شعارهای فراوانی که از ایشان در مدح آزادی و جامعه مدنی شنیده‌ام، به خودم اجازه می‌دهم - بلکه خودم را موظف می‌دانم - تا نگرانی‌هایم را در باره او به صراحت بیان کنم. من از او انتظار دارم بیش از این‌ها به فکر کبراهایی باشد که - به نام او - در افکار جوانان ما ریشه می‌دواند.

از همه این حرف‌ها که بگذریم فکر می‌کنم لازمست بر این نکته نیز دوباره تأکید کنم که امروز آقای خاتمی، قبل از هر چیز، یک رئیس جمهور است. رئیس جمهور همه ما، چه آنهایی که به او رأی داده‌اند و چه آنهایی که رأی نداده‌اند. بنابراین، نباید از او توقعاتی بیش از حد و اندازه‌اش داشت. حد و اندازه او را به عنوان یک نظریه‌پرداز، از کتاب‌هایش هم چون بیم موج یا از

^{۲۴} واضح است که منظور من در این جا ملی‌گرایی به مثابه یک ایدئولوژی و فلسفه زندگیست؛ وگرنه علاقه به وطن در چارچوب دین، چیزی نیست که کسی بخواهد با آن مخالفت کند. برای توضیحات بیشتر می‌توانید به کتاب/استاد در باد و نیز مقالات قبلی همین گفتگوها مراجعه نمایید.

دنیای شهر تا شهر دنیا می‌توان تخمین زد. به تخمین من، او را در مقام یک نظریه‌پرداز تمام عیار نشانادن، بیش از توان و طاقت اوست؛ و این به خودی خود، هیچ نقطه ضعفی برای او محسوب نمی‌شود. چرا باید انتظار داشته باشیم که رئیس قوه مجریه کشور، یک نظریه‌پرداز بزرگ باشد؟ این گناه کسانی است که می‌خواهند آقای خاتمی را در چنین جای‌گاهی بنشانند؛ جای‌گاهی که خودش به صراحت گفته که خواهان آن نیست. این گناه کسانی است که می‌خواهند از او یک اسطوره بسازند؛ در حالی که خودش نمی‌خواهد اسطوره باشد.^{۲۵} بگذریم از این که اسطوره‌سازی - اساسا - خلاف منطق دمکراتیک است.

از بزرگی شنیدم که می‌گفت: به نظر می‌رسد طیفی در درون جبهه دوم خرداد - و از طرفداران به ظاهر دو آتشه آقای خاتمی - منتظر پایان انتخاب دوباره او هستند تا به تخریب مشغول شوند؛ چرا که آنها حقیقتا اعتقادی به آقای خاتمی ندارند که اگر اعتقاد داشتند، بسیاری از سخنان او را - مثل اعتقاد به رهبری و قانون اساسی - آگاهانه سانسور نمی‌کردند؛ بنابراین با انتخاب مجدد او، تاریخ مصرفش هم برای این طیف به پایان می‌رسد.

به عنوان مثال، نهضت آزادی و جماعت موسوم به ملی - مذهبی، چه ارادتی می‌توانند به آقای خاتمی داشته باشند وقتی که در انتخابات دوم خرداد رسماً اعلام کردند که به او رأی نخواهند داد؛ اما فردای انتخابات در صف اول سینه‌زنان آقای خاتمی قرار گرفتند؟^{۲۶} کفایت مقالات آقای خاتمی را در دورانی که مدیر مسئول مؤسسه کیهان بود بخوانید تا ببینید چه فاصله بزرگی میان او و این جماعت وجود دارد. این‌ها هیچ ارادت خالصانه‌ای به آقای خاتمی ندارند، درست همان طور که ارادتی به امام خمینی ندارند. به همین دلیل راضی نیستند که رئیس جمهوری با این پای‌گاه مردمی، خود را متعلق به انقلاب اسلامی، امام خمینی، و معتقد به ولایت فقیه قلمداد کند. بنابراین چاره‌ای ندارند جز این که پس از انتخاب مجددش به تخریب شخصیت او دست بزنند.

نغمه این تخریب‌ها از همین الان به گوش می‌رسد. به یاد بیاورید وقتی که مجلس پنجم می‌خواست حق قانونی خود را در بارهٔ وزرای کابینه آقای خاتمی اعمال کند، مطبوعات دوم‌خردادی چه فضایی به وجود آورده بودند و چگونه شعار «مجلس فرمایشی» را سر می‌دادند. استدلالشان چه بود؟ **این که مجلس پنجم چطور می‌تواند به خودش اجازه دهد با وزرای پیش‌نهادی رئیس جمهوری که بیست میلیون رأی آورده است، مخالفت کند؟** (!!) حالا ببینید همین مطبوعات به اتکاء مجلس ششم - که در قبضهٔ دوستان آنهاست - چگونه پس از انتخاب مجدد آقای خاتمی، برایش خط و نشان می‌کشند که مبادا وزرای را بر خلاف میل ما انتخاب کنی!! انگار که اصلاً پادشان رفته همین چهار سال پیش، چگونه - بر عکس این - استدلال می‌کردند.

سخن آخر این که، رئیس جمهوری با بیست میلیون رأی - بدون شک - یک سرمایه ملی است؛ و کسی حق ندارد این سرمایه را ضایع کند.^{۲۷} امروز وظیفه همه ما، چه کسانی که به آقای خاتمی رأی داده‌ایم و چه کسانی که رأی نداده‌ایم، این است که

^{۲۵} از کارل مارکس نقل است که گفته: من مارکس هستم، مارکسیست نیستم. کسی برای من نقل می‌کرد که شخصا از آقای خاتمی شنیده که در جایی (احتمالا به صورت نیمه شوخی - نیمه جدی) گفته است: من دوم خرداد هستم، دوم خردادی نیستم.

^{۲۶} هر وقت به این جماعت نهضت آزادی و ملی - مذهبی فکر می‌کنم، به یاد سخن مولانا می‌افتم که می‌فرمود:

از همه محروم‌تر فحاش بود	کو عدوی آفتاب فاش بود
نیست خفاشک عدوی آفتاب	او عدوی خویش آمد در حجاب

^{۲۷} اگر دقیق‌تر بخواهم بگویم، باید عرض کنم **انتخاباتی با سی میلیون رأی - بدون شک - یک سرمایه ملی است**. این سخنی بود که رهبر مظلوم این جمهوری، در همان ایام به زبان آورد اما مطبوعات/اصلاح‌طلب، با اصراری کودکانه، ترجیح دادند به جای در نظر گرفتن همهٔ سی میلیون رأی دهندهٔ انتخابات، تنها به بیست میلیون نفر از آنها بها داده و به این ترتیب دین خود را به وحدت ملی ایران ادا کردند!

شاید به خاطر همین نگرش بود که در انتخابات اخیر، باز هم نتوانستند همهٔ چهل میلیون ایرانی شرکت کننده در انتخابات را ببینند. بنابراین ترجیح دادند از بیخ و بن، منکر وجود بیست و پنج میلیون ایرانی شوند!

از این سرمایه محافظت کنیم. اما پاس‌داری از این سرمایه، نه به معنی تملق او را گفتن است و نه به معنای انتقاد از او نکردن. پاس‌داری از این سرمایه، هوش‌یاری و حفظ اصول و ارکانی است که نه فقط آقای خاتمی، بلکه هر کس دیگری، اگر شأن و ارزشی داشته باشد، به خاطر همان اصول و ارکان است.

اجازه دهید سخنم را با غزلی از حافظ به پایان ببرم که در آخرین شب شعر انقلاب اسلامی، در مرکز علامه حلی (بهمن ۷۶) - مخصوصاً به خاطر بیت آخرش - به آقای خاتمی تقدیم نمودم.

رویت همه ساله لاله‌گون باد	حسن تو همیشه در فزون باد
هر روز که باد در فزون باد	اندر سر ما خیال عشقت
در خدمت قامتت نگون باد	هر سرو که در چمن درآید
چون گوهر اشک غرق خون باد	چشمی که نه فتنه تو باشد
در کردن سحر ذوفنون باد	چشم تو ز بهر دل‌ربایی
بی صبر و قرار و بی‌سکون باد	هر جا که دلیست در غم تو
پیش الف قدت چو نون باد	قد همه دل‌بران عالم
از حلقه وصل تو برون باد	هر دل که ز عشق توست خالی
<u>دور از لب مردمان دون باد</u>	<u>لعل تو که هست جان حافظ</u>

و الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله

حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی

بهر مهر روزمانی

۸۰/۳/۲۴

۲۱ / ربیع‌الاول / ۱۴۲۲